

اسرائیل: چالشهای هویت، دموکراسی و دولت

Clive Jones and Emma C. Murphy,
*Israel: Challenges to Identity,
Democracy and the State*, London &
New York: Routledge, 2002, 146
pages.

رحمن قهر مانپور

پژوهشگر ارشد مرکز پژوهشهای علمی و
مطالعات استراتژیک خاور میانه و دانشجوی
دکترای علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی

کتاب اسرائیل: چالشهای هویت، دموکراسی
و دولت در چهار فصل و یک بخش
نتیجه‌گیری، مهمترین مشکلات و چالشهای
اسرائیل را مورد بررسی قرار می‌دهد. با
توجه به عنوان کتاب ادعای اصلی نویسنده
این است که در سالهای نخستین قرن
بیست و یکم، بار دیگر تعریف هویت ملی در
اسرائیل با چالشهای تازه‌ای روبه‌رو شده
است که ریشه در افول دولت‌گرایی (یا ایده
توجه به مملکت) از یک سو و پیدایش

دموکراسی قومی (یهودی) به جای
دموکراسی لیبرال از سوی دیگر دارد.
اسرائیل کنونی بر خلاف اسرائیل دهه
۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، یک جامعه یکپارچه و
یک دست یهودی با یک دشمن مشخص به
نام اعراب نیست. بروز شکافهای مختلف
مذهبی و نژادی در داخل جامعه اسرائیل،
بیش از هر زمان دیگری ارایه تصویری
هماهنگ از این جامعه را مشکل‌تر کرده
است. گسترش ایده پسا صهیونیسم از دهه
۱۹۸۰ به این سو و گسترش آن در
حوزه‌های گوناگون نیز در همین راستا قابل
تبیین است.

مطالعه کتاب پیش روی از چند جنبه
دارای اهمیت بسیار زیادی است. نخست
اینکه نشان می‌دهد نخبگان قوی‌ترین و
مؤثرترین نیروی سیاسی و اجتماعی
اسرائیل در نیم قرن گذشته بوده‌اند و به
واسطه همین امر، این کشور توانسته است
در یک محیط ناامن، نه تنها امنیت خود را
حفظ کند، بلکه زمینه توسعه اقتصادی و تا
اندازه‌ای سیاسی را نیز فراهم آورد. به بیان
فنی‌تر، در تعامل ساختار و کارگزار در
اسرائیل، کارگزار (نخبگان) نقش به مراتب

مهمتری از ساختار ایفا کرده و از یک منظر راهبردی (به تعبیر باب حسب‌و‌نظیر) ساختار را به گونه‌ای شکل داده است که قدرت مانور نخبگان را افزایش می‌دهد. این در حالی است که در بیشتر کشورهای خاورمیانه، ساختارها به شدت نخبه‌گریز و عوام‌پرور و حتی نخبه‌ستیز هستند. ارتباط نهادی میان نخبگان یهودی داخل اسرائیل و نخبگان یهود در سطح جهان این جریان نخبگی را استمرار بخشیده و تقویت می‌کند. موضوع دوم رابطه و تعامل دین و دولت در اسرائیل از هنگام تأسیس این کشور تاکنون است. آنچه این رابطه را مهم می‌کند، غیرایدئولوژیک شدن مذهب در جامعه اسرائیل است و فهم این رابطه جز از راه فهم نقش نخبگان میسر نیست. نخبگان اسرائیل و در رأس آنها بن‌گوریون، نه تنها از هضم شدن دولت در دین جلوگیری کردند، بلکه با توسل به ایده توجه به مملکت یا دولت‌گرایی، دولت را تنها ابزار تحقق و احیای زندگی یهودی اعلام کرده (ص ۲۲) و بدین ترتیب، یک دین سیاسی ایجاد کردند که منجر به اجماع نظر در باب ارزش‌ها و اهداف دولت شد. نویسندگان کتاب در اشاره به دولتمردی

بن‌گوریون نکته دیگری را نیز مورد توجه قرار می‌دهند، بن‌گوریون آماده بود بلندپروازیهای سوسیالیستی خود را در پای دولت یهود قربانی کند. عدم رضایت به تدوین قانون اساسی کتبی نیز در همین راستا بود. او بر این باور بود که کشور نباید به واسطه یک سند و نوشته مقدس محدود شود؛ زیرا مهاجرانی که خواهند آمد، ممکن است این قانون را نپسندند و در صدد برآیند خودشان آینده خود را تعیین کنند. همین طور، قانون اساسی می‌توانست قدرت را به خاخم‌های مذهبی بدهد. (ص ۲۰).

هدف اصلی بن‌گوریون از این اقدام آن بود که دست نخبگان در اداره کشور بازگذاشته شود. شکی نیست وجود یهودیان اشکنازی مهاجرت کرده از اروپا (آلیا) که بیشتر آنها تحصیل کرده و آگاه از شرایط جهانی و منطقه‌ای بودند، در حمایت از اقدام بن‌گوریون نقش حیاتی ایفا کرده است. نکته سوم، امکان تداوم و استمرار هویت‌های تکوینی یا سازه‌ای (Constructed) می‌باشد. در دیدگاه ذات‌گرایانه نسبت به مقوله هویت، گفته می‌شود هویت بیش از آنکه اکتسابی باشد، ذاتی است و کارکردی

بودن آن در درازمدت نیز ناشی از این امر است. در این تعبیر تاریخی از هویت، دگرسازی در تعریف هویت از اولویت چندانی برخوردار نیست. اما تجربه اسرائیل از نظر دستیابی به هویت ملی درست در نقطه مقابل برخی کشورهای منطقه و از جمله ایران قرار دارد. یعنی در اسرائیل هویت ملی دستاورد پیدایش دولت ملی است، حال آنکه در ایران پیش از پیدایش دولت ملی، هویت ملی وجود داشته است. در حل این معما نیز باید بار دیگر بر نقش و کارآمدی نخبگان تأکید کرد.

اگر چه نسل جدید اسرائیل فاقد یک بستر هویت‌یابی مشخص است و امروزه با تبدیل شدن خاطره هولوکاست (یا قتل عام یهودیان) به یک خاطره دست دوم و از بین رفتن نسل هولوکاست، تکوین یک هویت یهودی مبتنی بر رنجها و دردهای گذشته مشکل و مشکل‌تر می‌شود، با این حال نباید تصور کرد اسرائیل یک جامعه در حال فروپاشی است. (ص ۱۲۸) سرانجام اینکه، هنر اصلی دولتمردان و نخبگان اسرائیل عبارت است از بحران‌مدیریت. آنها هر زمان که احساس کرده‌اند بقای دولت یهود

نیازمند انعطاف‌پذیری و حتی صلح با دشمنان است، درنگ نکرده و اقدامات لازم را انجام داده‌اند. صلح با مصر در سال ۱۹۷۹ و صلح با اردن و ساف در سال ۱۹۹۱ نمونه این موارد است. البته نباید از این واقعیت غافل بود که اسرائیل در طول حیات خود همواره با بحران دائمی امنیت دست به گریبان بوده است.

نویسندگان کتاب با اتخاذ یک روش تاریخی-تحلیلی و از منظر رویکرد نهادگرایی نوین، می‌کوشند تا پیچیدگی‌های موجود در جامعه و سیاست اسرائیل را مورد بررسی قرار دهند. اسرائیل نه آن گونه که مخالفان می‌گویند، در حال فروپاشی است و نه آن گونه که موافقان می‌گویند یک لیبرال دموکراسی (یا به تعبیر یهودیان، بهشتی در جهنم خاورمیانه) است. تنها در پرتو بررسی جزئیات از ورای دیدگاه‌های غیرواقع‌بینانه (چه بدبینانه و چه خوش‌بینانه) است که می‌توان واقعیت‌های موجود در اسرائیل را درک نمود و به‌بوته نقد کشید. به همین دلیل است که نویسندگان در آغاز کتاب یادآور می‌شوند اسرائیل به رغم موفقیت‌های قابل توجه در

تغییر نظام سیاسی و فرهنگ سیاسی در ۵۰ سال گذشته با شکافهای گوناگونی در داخل کشور روبه روست. شکافهای قومی، مذهبی و حتی تعبیر از تاریخ که در راستای توجیه ایجاد یک جامعه مدرن و ایده آل دستکاری شده است. (ص ۱)

در ادامه این رویکرد نویسندگان در فصل نخست، ضمن اشاره به دو دیدگاه رایج در مورد ریشه های دولت اسرائیل، یعنی دیدگاه ارتدوکس صهیونیستی و نقادی متعارف چپها، دیدگاه نقادانه جدیدی را مورد توجه قرار می دهند که از دهه ۱۹۸۰ به این طرف گسترش یافته و بیشتر ذیل عنوان پسا صهیونیسم معروف شده است. دیدگاه نخست، دولت کنونی اسرائیل را آخرین مرحله حضور همیشگی یهودیان در منطقه ای می داند که پیشینه آن به هنگام مهاجرت حضرت ابراهیم به سرزمین موعود در دو قرن پیش از میلاد مسیح برمی گردد. مطابق این روایت که برگرفته از کتب مذهبی است، تاریخ کنونی یهودیان بخش بسیار کوچکی از تاریخ طولانی آنها است. ساکنان غیریهودی سرزمین موعود در اصل فاتحان بوده اند که با یهودیان رفتار بدی داشته اند.

اکنون، اسرائیلی ها دوباره این سرزمین را فتح کرده اند و از این رو، دیگران حتی بر این سرزمین ندارند. بسیاری از سمبلهای کنونی دولت اسرائیل، مطابق روایت فوق از عهد عتیق گرفته شده است. پرچم اسرائیل نشانگر ادعای یهودیان بر سرزمین موعود بین نیل و فرات و مدیترانه است. نام کنیست نیز برگرفته از نام شورای عالی قانون گذاری در دوران اولیه است. در نقد این دیدگاه گفته می شود دولت کنونی اسرائیل یک دولت سکولار است، در حالی که دولت اولیه یهود، مذهبی بود. همین طور در دولت یهود، جمعیت غیریهودی نیز وجود دارد و حتی خود یهودیان فاقد یک هویت مشترکند. عده ای نیز می گویند در این تاریخ نگاری، نقش و موقعیت فلسطینی ها نادیده گرفته شده است. (ص ۳)

در دیدگاه دوم، بر نقش نیروهای استعماری به ویژه بریتانیا در ایجاد دولت اسرائیل تأکید می شود. تا آنجا که شواهد تاریخی نشان می دهد، صهیونیسم دستاورد گرایشهای شوونیستی و نژاد پرستانه برخی روشنفکران در قرن ۱۹ بود. قیسمومت

همین قرائت مورد بازبینی قرار داد. نویسندگان کتاب نیز به پیروی از این دیدگاه سوم، تاریخ جامعه و سیاست اسرائیل را مورد بررسی قرار می دهند.

نویسندگان بر این باورند که در تشکیل دولت اسرائیل باید چند فرایند را به طور هم زمان مورد توجه قرار داد: ۱. ایجاد زیرساختهای نهادی دولت با ترکیب صهیونیسم، ایده های لیبرالی در مورد پلورالیسم سیاسی و میراث زندگی اجتماعی یهودیان اروپا؛ ۲. آسان سازی کوچ جمعی یهودیان؛ ۳. ایجاد دستگاههای دفاعی برای دفاع از دولت تازه تأسیس شده؛ ۴. توسعه اقتصادی و اجتماعی برای جذب مهاجران. نویسندگان کتاب در پایان فصل نخست به این نکته اشاره می کنند که عناصر آغازین شکل دهنده دولت یهود در سالهای گذشته دچار تحول شده و دولت گرایی بن گوریون تضعیف شده است. دموکراسی اسرائیل نیز در حال تبدیل شدن به یک دموکراسی قومی است.

فصل دوم با عنوان ساختارهای سیاسی و فرایندهای اجتماعی، به این واقعیت اشاره می کند که در اسرائیل مسایل

بریتانیا بر فلسطین و بی توجهی آن نسبت به وضع بومیهای امپراتوری عثمانی موجب پیروزی یهودیان در رقابتهای داخلی شد. (ص ۸) اعراب از استعمار یهودیان و حاکمیت بریتانیا ناراحت بودند، ولی در عین حال نمی توانستند کاری انجام دهند؛ زیرا بیشتر آنها فقیر و بی سواد بودند. اعراب تحصیل کرده ساکن شهرها بودند و به دلیل اختلافات درونی از بریتانیا برای برتری بر رقبای خود بهره می گرفتند. (ص ۱۰) آنهایی که معتقدند اسرائیل دستاورد استعمار غرب است، معتقدند اسرائیلی ها زمینهای راهبردی فلسطینی ها را خریدند. یهودیان حافظ منافع انگلیس در خاورمیانه بودند و در ایجاد دولت یهودی از آمریکا نیز کمک خواستند. (ص ۱۱)

دیدگاه سوم در تاریخ نگاری دولت اسرائیل ضمن به چالش کشیدن دیدگاه ارتدوکس صهیونیستی از مسایلی سخن می گوید که زمانی در اسرائیل تقریباً تابو بودند؛ مسایلی مانند وجود فسطینی ها در اسرائیل و قتل عام آنها توسط یهودیان افراطی. حتی در سال ۱۹۹۹ وزیر آموزش و پرورش کتابهای درسی تاریخ را بر اساس

اجتماعی و سیاسی همواره متأثر از امنیت بوده و به واسطه آن محدود شده‌اند. از این رو، اغراق نیست اگر بگوییم پیچیدگی امنیت بر کل سیاست و جامعه اسرائیل سایه افکنده است. به نظر نویسندگان، سه شکاف عمده در جامعه کنونی اسرائیل باعث پیچیده تر شدن نحوه تعریف هویت اسرائیلی شده است. این سه شکاف عبارتند از:

۱. شکاف میان اشکنازی‌ها و میزراخیم‌ها؛
۲. یهودیان خیلی اصول‌گرا و بدنه غالب سکولار جامعه؛
۳. اعراب و یهودیان.

(ص ۳۱)

افزون بر شکاف‌های مزبور، نحوه تعریف امنیت ملی نیز دموکراسی اسرائیل را تضعیف کرده است؛ زیرا به گفته آونریانیف (Avner Yaniv)، در اسرائیل دموکراسی و امنیت ملی در نقطه مقابل یکدیگر قرار دارند. در حالی که دموکراسی به عنوان یک ارزش سیاسی بر فرد تأکید می‌کند، امنیت ملی دولت محور است. پیش از جنگ ۱۹۶۷، رابطه میان امنیت و اسرائیل (و در واقع تعارض آنها با یکدیگر) چندان مورد توجه نبود، اما پیروزی اسرائیل در این جنگ و تعبیر مختلف صورت گرفته از آن، اختلاف

میان گروه‌های مختلف را افزایش داد و موجب ایجاد چالش‌هایی در برابر هویت جمعی اسرائیلی‌ها یعنی هویت یهودی شد. تحول دیگری که هم‌زمان با افول دولت سالاری در اسرائیل رخ داده، تشکیل حکومت‌های ضعیف ائتلافی به دلیل افزایش شمار احزاب و به ویژه احزاب کوچک مذهبی است. در نظام سیاسی اسرائیل، کنیست بیشتر نقش مشاوره دارد تا تصمیم‌گیری. روابط میان نخست‌وزیر و وزرا نیز به ارتباطات شخصی آنها بستگی دارد. از دهه ۱۹۸۰ به بعد، تشکیل حکومت‌های ضعیف ائتلافی نظام سیاسی را با بحران روبه‌رو کرده است. تغییر قانون به منظور انتخاب مستقیم نخست‌وزیر از ۱۹۹۲ به بعد نیز، این بحران را تشدید کرده است. (ص ۳۴) یکی از دلایل این امر، وجود شکاف میان اشکنازی‌ها و سفاردیم است که باعث حمایت سفاردیم‌ها از احزاب راست و به ویژه لیکود شده است. تمایل سفاردیم‌ها به حزب لیکود در سال ۱۹۷۷ به سلطه حزب کارگر بر سیاست اسرائیل پایان داد.

نویسندگان ضمن تشریح شکاف‌های سه‌گانه مورد اشاره، جامعه مدنی را در

اسرائیل به سه دوره تقسیم می‌کنند. دوره یا فاز نخست از سال ۱۹۴۸ تا سال ۱۹۶۰ را در بر می‌گیرد. در این دوران هم‌اندیشی مردمی در مورد اهداف و نشانه‌های دولت اسرائیل آشکار بود. فاز دوم از دهه ۱۹۶۰ تا آغاز دهه ۱۹۸۰ را شامل می‌شود که ویژگی بارز آن طرد فعالانه است که در مقابل ویژگی فاز نخست یعنی جذب فعالانه (Active Inclusion) قرار دارد. این دوره مصادف بود با افزایش مهاجرت یهودیان به اسرائیل. گروه «اکنون صلح» در این دوران تشکیل شد و بر بگین فشار آورد تا با سادات وارد گفت و گو شود. سرانجام فاز سوم یا طرد منفعلانه از میانه دهه ۱۹۸۰ شروع شده و تاکنون ادامه دارد. رشد اقتصادی در این دوره تأثیر مثبتی در گسترش جامعه مدنی داشت و خصوصی‌سازی باعث کاهش اتکا به دولت گردید. در این دوره به خاطر افزایش بی‌سابقه شمار انجمنها سلطه انحصاری دولت در حال تضعیف است. (ص ۵۰)

آخرین موضوع مورد بررسی در فصل دوم، رابطه نظامیان و غیرنظامیان در اسرائیل از هنگام پیدایش دولت یهودی تاکنون است. نویسندگان ضمن اشاره به

دیدگاههای گوناگون در این مورد که حتی برخی از آنها جامعه اسرائیل را یک جامعه نظامی می‌دانند، به این واقعیت بسیار مهم اشاره می‌کنند که به دلیل سیطره فضای امنیتی بر فضای سیاسی، بسیاری از نخبگان سیاسی اسرائیل دارای پیشینه نظامی هستند. ایهود باراک، موشه دایان، عذر وایزمن، اسحاق رابین و آریل شارون از جمله شناخته شده ترین سیاستمداران نظامی هستند. (ص ۵۲) همان طور که پیشتر نیز اشاره کردیم، ساختار قدرت سیاسی در اسرائیل به گونه‌ای است که در آن نخبگان نقش برتر را دارند و در عرصه سیاسی، نخبگان نظامی یا دارای پیشینه نظامی از کارآمدی بیشتری برخوردارند. اما همانند حوزه‌های دیگر، رابطه میان نظامیان و غیرنظامیان و نیز نقش نظامیان در عرصه سیاست اسرائیل نیز دچار تحول شده است. ورود ملی‌گراهای مذهبی و نیز اعراب اسرائیل به ارتش این کشور ساختار و سازمان‌دهی آن را تغییر داده است. به همین دلیل، انتقاد از نقش ارتش در امور سیاسی و اجتماعی در مقایسه با گذشته افزایش یافته است. به گفته نویسندگان،

ارتش اسرائیل هم به نوعی بازتاب جامعه اسرائیل بوده و متحول شده است. (ص ۵۲)

فصل سوم کتاب با عنوان «سه تایی‌ها، موفقیت و ببرها»، به این موضوع می‌پردازد که اقتصاد اسرائیل نیز همانند سیاست و جامعه به شدت متأثر از مقوله امنیت و دفاع است. در اوایل دهه ۱۹۹۰، توسعه اقتصادی اسرائیل در حدی بود که تحلیلگران ادعا کردند این کشور در حال تبدیل شدن به بیر اقتصادی خاور میانه (همانند بربهای آسیای جنوب شرقی) است. اما سیر آینده تحولات نشان داد وزن تاریخ و گذشته امنیتی بیش از آن مقداری است که تحلیلگران تصور می‌کردند. امنیتی بودن اقتصاد اسرائیل باعث ظهور مشکلات ساختاری در اقتصاد این کشور شده است. مشکل نخست این است که تحول سیاسی اقتصادی همواره متأثر از اهداف سیاسی است. مشکل بعدی مربوط به سیاست جذب مهاجران یهودی است. اسرائیل از یک سو حفظ موجودیت خود را در گرو جذب یهودیان جهان به اسرائیل می‌داند، ولی از سوی دیگر ناگزیر است برای حفظ جذابیت مهاجرت به اسرائیل، سطح زندگی و رفاه را

در این کشور بالا نگه دارد و این امر هزینه‌های قابل توجهی را بر بیکره اقتصاد تحمیل می‌کند. سرانجام اینکه، هزینه دفاعی در اسرائیل همواره باید بالا باشد. اگرچه هنوز هم در اسرائیل مسئله اقتصاد در انتخابات اولویت نخست نیست، توجه به مقوله اقتصاد در رقابتهای انتخاباتی در مقایسه با گذشته افزایش یافته است. (ص ۶۰)

نویسندگان ضمن بررسی برنامه‌های مختلف اقتصادی در اسرائیل طی دو دهه گذشته، نتیجه می‌گیرند با وجود چشمگیر بودن برخی موفقیتها، هنوز اقتصاد اسرائیل از مشکلات ساختاری رنج می‌برد. جنگ بدهیها و هزینه‌های دفاعی را افزایش داده و خصوصی‌سازی با مخالفت کارگران و کارمندان روبه‌رو شده است. در چنین وضعیتی، کمکهای خارجی و به ویژه کمکهای سالیانه آمریکا به اسرائیل، در پشت سر گذاشتن مشکلات ناشی از تعدیل ساختاری بسیار مؤثر بوده است. در کنار مشکلات ذکر شده، دین یهود نیز بر بالاتر نگه داشتن شرایط مطلوب زندگی تأکید می‌کند و این تأکید نوعی باور مذهبی را

وارد اقتصاد کرده است که به نوبه خود امکان خصوصی سازی گسترده را کاهش می دهد. از نظر نویسندگان کتاب، در آینده از این تأکید مذهبی کاسته خواهد شد و به دلیل محیط بین المللی خاص نیز کمکهای اقتصادی آمریکا به اسرائیل کاهش خواهد یافت و این می تواند اقتصاد اسرائیل را به سمت یک اقتصاد توسعه یافته هدایت کند. (ص ۹۰) می توان گفت خصوصی سازی نیز از دیگر عواملی است که زمینه را برای تضعیف دولت گرایی و نیز سیاستهای مختلط اقتصادی هموار می کند، البته به این شرط که معضل امنیت دست کم تا میزان قابل قبولی حل شود. اما نکته جالب توجه این است که اقتصاد اسرائیل، به رغم داشتن مشکلات ساختاری، قوی ترین اقتصاد در خاورمیانه می باشد و همین امر نگرانی کشورهای منطقه را در پی داشته است. یکی از دلایل عدم همکاری اقتصادی کشورهای منطقه با اسرائیل، ترس از سلطه اقتصادی این کشور بر کل اقتصاد خاورمیانه است. به ویژه اگر توجه کنیم در عصر جهانی شدن اقتصاد، منطقه گرایی اقتصادی از اهمیت روزافزونی

برخوردار شده است و این منطقه گرایی حول یک هژمون اقتصادی منطقه ای شکل می گیرد. از این زاویه، آمریکایی ها و یهودیان بر این باورند که در صورت حل درگیریهای اعراب - اسرائیل، زمینه یک منطقه گرایی اقتصادی در خاورمیانه با محوریت اسرائیل فراهم خواهد شد. اسرائیلی ها و در رأس آنها شیمون پرز، این اتفاق را آغاز ظهور خاورمیانه جدید می دانند که در آن عقلانیت اقتصادی موجب تسهیل حل مشکلات مختلف میان اعراب و اسرائیل خواهد شد.

در فصل چهارم با عنوان «جایی در میان ملل»، نویسندگان سیاست و در اصل روابط خارجی اسرائیل را مورد بررسی قرار می دهند. تأکید بر روابط به این دلیل است که در حوزه سیاست خارجی نیز با معضل و در واقع شبیح امنیت ملی روبه رو هستیم که باعث می شود سیاست خارجی اسرائیل بیشتر با تداوم قابل تبیین باشد تا تغییر. حتی تغییر ساختار نظام بین الملل پس از فروپاشی شوروی تأثیر چندانی در سیاست خارجی اسرائیل نداشت. تا حدی که برخی مدعی شدند اسرائیل نه سیاست خارجی،

بلکه سیاست دفاعی دارد و دولت اسرائیل از منشور امنیت ملی به جهان می‌نگرد. (ص ۹۱) در هدایت سیاست خارجی اسرائیل، نقش برتر نظامیان و روابط راهبردی با آمریکا از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده و در اصل ستونهای سیاست خارجی این کشور را تشکیل می‌دهد. هدف اصلی و نهایی سیاست خارجی اسرائیل نیز تعریف مرزهای سیاسی صهیونیسم و تعیین مرزهای آینده دولت یهود است.

یگانه بودن سیاست خارجی اسرائیل بیشتر موجب بی‌توجهی به ریشه‌های داخلی آن می‌شود. مایکل برچر معتقد است در سیاست خارجی دولت یهود، همه چیز از منشور دولت قابل فهم است. یهودی بودن در حوزه سیاسی، احساسات و تفکر نمایان است. آینده یهودیان وابسته به اسرائیل و آینده اسرائیل وابسته به آینده یهودیان است. این ویژگی در هویت ملی اسرائیل منحصر به فرد است. ویژگی یگانه دولت یهود این است که همچنان مهاجرت به اسرائیل را تشویق می‌کند و چنین تبلیغ می‌نماید که یهودیان در هیچ کجا همانند

اسرائیل امنیت ندارند. (ص ۹۲) اما در تعیین جایگاه سیاست خارجی در اسرائیل باید واقعیت‌های زیر را در نظر گرفت:

۱. معضل امنیت باعث شده است سیاست خارجی تکمیل‌کننده برتری نظامی اسرائیل باشد، نه تعیین‌کننده آن؛
۲. به دلیل چیرگی امنیت، تصمیم‌گیرندگان اصلی در سیاست خارجی اسرائیل، نه سیاستمداران بلکه افرادی هستند که در نهادهای دفاعی تربیت شده‌اند؛
۳. نهادهای جاسوسی، نخست‌وزیر و وزیر دفاع در سیاست خارجی و تصمیم‌گیریهای آن به مراتب مهمتر از وزیر امور خارجه و وزارتخانه تحت نظارت وی هستند؛
۴. پیدایش گروههای جدید سیاسی و اجتماعی و نیز گروههای فشار مذهبی، نفوذ عوامل غیربوروکراتیک را در سیاست خارجی اسرائیل در مقایسه با گذشته افزایش داده است. گروههای مذهبی تندرو موضوع سرزمینهای اشغالی پس از ۱۹۶۷ را نه موضوع سیاست خارجی، بلکه موضوع سیاست داخلی اسرائیل می‌دانند.

تلهامی معتقد است اسرائیل از سال

که در سال ۱۹۸۱ اسرائیل به رغم مخالفت آمریکا، نیروگاه عسیرک عراق را بمباران کرد، اما در سال ۱۹۹۸ و در پی معلوم شدن انتقال تکنولوژی هسته‌ای از پاکستان به برخی کشورهای خاورمیانه، آمریکا مانع از اقدام نظامی اسرائیل علیه پاکستان شد. با این حال، این امر نشان دهنده وابستگی کامل اسرائیل به آمریکا نیست. نویسندگان کتاب بر این باورند که اسرائیل در عین حفظ روابط راهبردی با آمریکا برای حفظ موقعیت برتر نظامی و تکنولوژیک خود در منطقه، وارد رابطه ارباب-مشتری (Patron-Client) با آمریکا نشده است و فروش رادارهای پیشرفته به چین در سال ۲۰۰۰ به رغم مخالفت آمریکا نشان دهنده این واقعیت است. (ص ۱۱۴)

نویسندگان در ادامه، روابط نه چندان دوستانه اسرائیل با اتحادیه اروپا و به ویژه فرانسه را بررسی می‌کنند. در حالی که اروپا بزرگترین بازار فرامرزی کالاهای اسرائیلی است، ولی روابط طرفین تحت تأثیر نقش سیاسی اتحادیه اروپا در دیپلماسی منطقه‌ای چندان خوب نیست و دلیل آن حمایت نسبی اروپایی‌ها از

۱۹۴۸ به این طرف یک راهبرد دوگانه را در سیاست خارجی خود دنبال کرده است و آن جلوگیری از اتحاد اعراب از یک سو و جلب حمایت یک قدرت خارجی (آمریکا) از سوی دیگر است. (ص ۹۷) به نظر می‌رسد با وجود تحولات بنیادین در نظام بین‌الملل و منطقه خاورمیانه، اسرائیل همچنان این راهبرد خود را ادامه می‌دهد. طبیعی است هدف اصلی این راهبرد نیز همانا حفظ موجودیت اسرائیل در یک محیط متخاصم ناامن است، اسرائیلی که از ضعف عمق راهبردی، فضای جغرافیایی محدود، منابع اقتصادی محدود، منابع طبیعی کم و مرزهای آسیب‌پذیر رنج می‌برد.

نویسندگان ضمن مروری تاریخی و تا اندازه‌ای مفصل بر روابط اسرائیل با اعراب و نیز آمریکا، به تعارضهای موجود در این روابط اشاره می‌کنند که باعث می‌شود قدرت مانور اسرائیل در حد معینی محدود شود. یکی از نگرانیهای عمده اسرائیلی‌ها در رابطه با آمریکا این است که گسترش روابط راهبردی با این کشور می‌تواند در درازمدت استقلال عمل این کشور را به شدت محدود کند. کافی است توجه کنیم

فلسطینی‌ها است. (ص ۱۱۴) البته نباید فراموش کرد دلیل اصلی و عمده انتقاد رهبران اروپایی از اسرائیل، فشار افکار عمومی در این کشورهاست که در جنگ آمریکا علیه صدام نیز به خوبی خود را نشان داد. شکی نیست فرایند گسترش اتحادیه اروپا و نیز سیاست خارجی و دفاعی مشترک به نفع اسرائیل نبوده است؛ چرا که اختلافات کشورهای اروپایی در برخورد با اسرائیل را کاهش داده است. در آلمان به دلیل پیشینه قتل عام یهودیان، انتقاد از اسرائیل تا همین اواخر نوعی تابو محسوب می‌شد، هلند و دانمارک نیز به صورت سنتی روابط دوستانه‌ای با تل‌آویو دارند. اما روابط اسرائیل با بریتانیا به دلیل پیشینه قیمومت بریتانیا خوب نیست. اسرائیلی‌ها معتقدند وزارت خارجه بریتانیا تحت سلطه عرب‌گرایان مخالف اسرائیل است. سرانجام اینکه، فرانسه به عنوان یکی از سه کشور مهم اتحادیه اروپا به دلیل داشتن روابط بازرگانی گسترده با کشورهای شمال آفریقا و نیز روابط سنتی با سوریه و لبنان، اصلی‌ترین منتقد سیاست‌های اسرائیل در منطقه است. (ص ۱۱۶) کافی است بدانیم

در فرانسه میزان حمله به یهودیان به مراتب بیشتر از دیگر کشورهای اروپایی است. بخش پایانی فصل چهارم به بررسی کوتاهی از روابط اسرائیل با کشورهای خاورمیانه می‌پردازد. اسرائیلی‌ها همچنان به تأسی از شلومو گازیت (Shlomo Gazit)، رئیس اطلاعات ارتش اسرائیل، رویارویی اعراب - اسرائیل را در سه دایره هم‌مرز تعریف می‌کنند. از نظر آنها، منطقه همچنان ناامن بوده و مهمترین تهدید، تلاش ایران برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی است. اما اسپرینزاک (Sprinzak) بر این باور است که تصور تهدید از سوی ایران واقعی نیست؛ زیرا اسرائیلی‌ها برای تعریف خود همواره به یک دشمن احتیاج دارند. اسرائیل هنوز هم در مورد حفظ امنیت خود در منطقه به راهبرد حمله پیش‌گیرانه معتقد است و کشتن رهبران حماس و تلاش برای نابودی ساف نیز در همین راستا است. (ص ۱۱۸) نویسندگان ضمن اشاره بسیار کوتاه به روابط اسرائیل و ترکیه، یادآور می‌شوند ائتلاف ترکیه با اسرائیل به اندازه پیمان صلح اسرائیل با اردن و مصر اهمیت دارد و اسرائیل در صدد تبدیل این الگو به

اسرائیل می باشد. هویتی که با تلاش این کشور برای پذیرش منطقه ای و تحقق فرایند صلح گره خورده است. مهمترین تهدید امنیتی اسرائیل هم اکنون نه در بعد خارجی، بلکه در بعد داخلی و مربوط به نحوه تعریف هویت است. هرگونه تلاش برای تثبیت یا کاهش تنش میان ادعاهای مرتبط با زمین، سمنبها و نهادهای دولتی نشان می دهد تعریف هویت در تبیین معمای امنیتی اسرائیل اهمیتی اساسی و کلیدی دارد.

سیاست خارجی اسرائیل، به ویژه پس از ۱۹۶۷، ادامه سیاست داخلی با ابزارهای دیگر بوده است. تلاش نخبگان اسرائیل در هژمونیک کردن گفتمان توجه به مملکت بن گورویون، اگر چه هویت اسرائیلی ها را تنظیم می کرد، ولی قادر به حل مسئله هویت نشد. خروج اسرائیل از لبنان پس از ۱۸ سال و ناتوانی آن در نابودی حزب الله نشان دهنده محدودیت راه حل های نظامی است. برخیها خروج اسرائیل از لبنان بدون نیل به یک توافق صلح با دشمن یا لبنان را شکستی برای اسرائیل می دانند، اما برخی دیگر معتقدند

ساختار امنیتی غالب در منطقه است، ولی ترکیه آن را موکول به پیشرفت مسئله صلح کرده است. نویسندگان سرانجام به این نتیجه گیری بسیار مهم می رسند که در سیاست خارجی اسرائیل در حالت خاص و در سیاست این کشور در حالت کلی، یک پارادوکس اساسی وجود دارد. یعنی اسرائیل قادر به مقابله با هر نوع تهدید خارجی است، ولی توان آن برای مقابله با تهدیدات داخلی در آینده همچنان محل تردید است. (ص ۱۱۹)

در فصل نتیجه گیری کتاب، با تصویری از اسرائیل مواجهیم که با تصاویر رایج و مرسوم تفاوت های بنیادی دارد. بهترین تعبیر برای این وضعیت اسرائیل از نظر نویسندگان کتاب، تعبیر «عادی شدن» اسرائیل است. این کشور اندک اندک مراحل آغازین تبدیل شدن به یک کشور عادی را طی می کند؛ کشوری که در آن اقتصاد، سیاست و جامعه وزن و اهمیت واقعی خود را خواهند داشت و شبخ امنیت همه تصمیمها را تحت سیطره خود قرار نمی دهد. مهمترین تحول در راستای عادی شدن، همانا تغییر تعریف از هویت ملی در

جامعه اسرائیل دیگر تحمل کشته شدن سربازان را ندارد و این نشان از پایان دوران طلایی در جامعه اسرائیل دارد که در آن ژنرالها مثل ستارگان موسیقی پاپ بودند و یک هویت ملی یکپارچه در مقابل دگر تعریف شده بود. جوانان علاقه چندانی به خدمت در ارتش اسرائیل ندارند و برای بسیاری از اسرائیلی‌ها، آینده مصرف‌گرایی مهمتر از بحث در مورد آینده سرزمینهای اشغالی یا صهیونیسم است. میزراخیم‌ها معتقدند فرایند صلح تنها به نفع الیت اشکنازی تمام می‌شود، بنابراین با دادن امتیاز به فلسطینی‌ها مخالفت می‌کنند. ملی‌گراهای مذهبی نیز معتقدند مصالحه در مورد سرزمینهای اشغال شده با منطق صهیونیسم هم‌خوانی ندارد.

نویسندگان در پایان کتاب نتیجه می‌گیرند: جهان بینی تشکیل‌دهنده اسرائیل با تغییر شرایط روبه‌افول گذاشته است. با افزایش قدرت اقتصادی و نظامی دولت، با تبدیل شدن نسل هولوکاست به اقلیت و تنوع قومی مهاجران، تهدیدهای بیرونی اسرائیل کاهش یافت و شهروندان فرهنگ سیاسی اسرائیل را زیر پرسش

بردند. سرانجام، پیروزی در جنگ ۱۹۶۷ و اشغال کرانه باختری و بیت المقدس شرقی موجب گسترش ملی‌گرایی مذهبی و به چالش کشیدن ماهیت سکولار دولت اسرائیل شد. (ص ۱۲۵) نخستین نکته جالب توجه در کتاب پیش‌روی برای خواننده ایرانی آشنا به مسایل خاورمیانه، شباهتهای جالب توجه میان تحولات سه کشور ایران، ترکیه و اسرائیل به عنوان سه کشور غیرعربی منطقه است، گرچه این شباهتها در گفت‌وگوهای شفاهی پژوهشگران مورد توجه بوده است، اما تا جایی که اطلاعات نویسنده این سطور یاری می‌دهد، پژوهش ویژه‌ای در این زمینه صورت نگرفته است. مقاله چند سال پیش بولنت آراز نیز در اصل به بررسی روابط خارجی سه کشور فوق پرداخته است و نه شباهتهای جامعه‌شناختی آنها.

اما پرسش مهم، ولی در عین حال مقدماتی این است که این شباهتها چه معنایی دارند و چه یافته‌هایی می‌توان از آنها استخراج کرد؟ ایران، ترکیه و اسرائیل در ابتدای دهه ۱۹۸۰ تحولاتی را آغاز کرده‌اند که امروز منجر به بحث از گذار به

دوران پساایدئولوژی در هر سه کشور شده است. پساکمالیسم در ترکیه، پصاصهیونیسیم در اسرائیل و پسا اصلاحات در ایران. در فراسوی نظریه کاهش گرایانه و تا اندازه‌ای ساده‌انگارانه توطئه که متأسفانه فصل مشترک بیشتر نخبگان خاورمیانه است، چگونه می‌توان ضمن پذیرش این تحول و واقعی بودن آن، مسیر آینده تحولات را در کشورهای گفته شده ترسیم کرد؟ از طرف دیگر، آیا می‌توان دلایل مشترک، ولی در عین حال ساده برای این تحولات جستجو کرد؟ شاید بتوان هم‌نوا با نویسندگان کتاب، دلیل مشترک را همان تفسیر در تعریف هویت بدانیم. در هر سه کشور، ایدئولوژیها در صدد پرورش انسانهایی ایده‌آل بودند و مبنای این پرورش، رسوخ دادن یک تعریف ویژه از هویت به همه ابعاد زندگی اجتماعی و سیاسی بود. اگر وقوع انقلاب اسلامی را در ایران یک پدیده هویتی بدانیم، می‌توانیم ادعا کنیم از دهه ۱۹۸۰ به این طرف، تعریف هویت ملی در هر سه کشور، به دلایل مختلف داخلی و خارجی متحول شده و این تحول مبنای ورود به دوران جدید

پساایدئولوژیک شده است. شکی نیست وزن متغیرهای داخلی و خارجی در سه کشور یکسان نبوده است.

ممکن است رئالیستهای ذات‌گرا (Essentialist) به پیروی از اندیشه دیرپای مولانا، ادعا کنند تحولات مشترک در هر سه کشور گویای بازجستن روزگار وصل و بازگشت به اصل است. اما چه از این دیدگاه ذات‌گرایانه بنگریم و چه از منظر نویسندگان کتاب یعنی نهادگرایی نوین یا معادل آن تکوین‌گرایی موضوع را بررسی کنیم، نمی‌توانیم این واقعیت را انکار کنیم که نخبگان و سیاستمداران نمی‌توانند مطابق میل خود جامعه را شکل دهند. تصمیم‌سازان و نخبگان باید از تجارب کشورهای مختلف درس گرفته، این واقعیت را فراموش نکنند که جامعه به راحتی ارزشهای مورد نظر آنها را نمی‌پذیرد. از طرف دیگر، آنچه ممکن است نقطه ضعف کتاب تلقی شود (یعنی چاپ آن پیش از حمله آمریکا به عراق)، از زاویه‌ای دیگر برای خواننده علاقه‌مند به پیش‌بینی مسیر آینده تحولات منطقه، بسیار مفید است؛ زیرا نشان می‌دهد ایران و اسرائیل و ترکیه حتی پیش

از حمله آمریکا به عراق، از درون دچار تحولات جدی شده بودند و حمله آمریکا سرعت این تحولات (و شاید کنترل ناپذیری آنها) را افزایش داده است. این در حالی است که در دیگر کشورهای خاورمیانه و به طور مشخص کشورهای عربی، نمی‌توانیم مسیر پیوسته‌ای از تحولات جامعه‌شناختی را شناسایی کنیم و به همین دلیل شکنندگی آنها در برابر تحولات اخیر منطقه به مراتب بیشتر از کشورهای دیگر است. تغییر سریع رفتار لیبی و تا اندازه‌ای سوریه را می‌توان در این راستا تعبیر کرد. اما نکته دیگری را نیز می‌توان مطرح کرد. آیا پیدایش دوران پسا صهیونیسم در اسرائیل، به معنای پیدایش دوران پایان ایدئولوژی است که دانیل بل در دهه ۱۹۶۰ در مورد اروپا آن را مطرح کرده بود؟ اگر چه چنین است، آیا می‌توان به خود جرأت داد و فراتر از چارچوبهای تنگ متدولوژیک ادعا کرد میان تحولات اروپا و خاورمیانه یک تأخیر زمانی ۴۰ ساله وجود دارد؟ و اساساً در تحولات اخیر منطقه، جهانی شدن نقشی به مراتب مهمتر از آنچه تصور می‌شود ایفا کرده است، چگونه پذیرفتنی است که دو

دشمن ایدئولوژیک یعنی اسرائیل و ایران، درست پس از نزدیک به دو دهه در یک نقطه مشترک و تاریخی همدیگر را ملاقات کنند. شباهت نزدیک ترکیه به دو کشور ایران و اسرائیل نیز می‌تواند یک پرسش فلسفی را مطرح کند، آیا منطق ناشی از مدرنیته خود را بر کشورهای دیگر تحمیل می‌کند و گریزی از آن نیست؟ بی‌شک عقلانی نیست اگر تصور کنیم مسیر ایران، ترکیه و اسرائیل در برخورد با مدرنیته یکسان بوده است، اما پرسش این است که چرا نخبگان کمالیست ترکیه، نخبگان زاده اروپای اسرائیل و نخبگان بومی ضد غرب ایران در آغاز هزاره سوم با یک صورت مسئله مشترک روبه‌رو هستند و آن افول اهمیت و قدرت ایدئولوژی در مهندسی اجتماعی جامعه است. آیا این سرنوشت مشترک می‌تواند گزاره متافیزیکی «رهایی از منطق مدرنیته ممکن نیست» را به یک گزاره علمی قابل آزمون در عرصه سیاست تبدیل کند؟ چرا نخبگان ایران که کار خود را در بیست سال پیش با حمله به منطق مدرنیته آغاز کردند، اکنون با همان پیچیدگی روبه‌رو هستند که نخبگان مدرنیست و کمالیست ترکیه خود را با آن

روبه رو می بینند؟ چرا نسل جوان در هر سه کشور ایران، ترکیه و اسرائیل، با دغدغه های نسل گذشته تا اندازه زیادی بیگانه است و به نوعی فرهنگ سطحی و شاید فرامادی روی آورده است؟

می توان میان آنچه گفته شد و نقد کتاب، پیوندی برقرار کرد و آن عدم توجه کافی نویسندگان کتاب به نقش تحولات فرامنطقه ای در تحولات داخلی اسرائیل و مسایل هویتی آن است. آنها این واقعیت را که نخبگان بنیان گذار اسرائیل در اصل اروپاییانی ساکن خاورمیانه بودند، چندان مهم تلقی نمی کنند. از همین رو، تأثیرات محیط (یا به تعبیر ساختار) خاورمیانه بر عملکرد این نخبگان چندان مورد توجه قرار نمی گیرد. از همین رو، خواننده کنجکاو نمی تواند به این پرسش پاسخ دهد که آیا در کشورهای دیگر خاورمیانه، مشکل اصلی از آن کارگزار (نخبگان) است یا ساختار؟ اگر نخبگان نخستین اسرائیل، بر خلاف نخبگان سایر کشورها، زاده و پرورده فرهنگ روشنگری اروپایی بودند، ولی نتوانستند در محیط خاورمیانه مشکلی مانند هویت ملی را حل کنند، چگونه

می توان از نخبگان خاورمیانه انتظار داشت این مشکلات را حل کنند؟ افزون بر اینها، پشتیبانیهای بی دریغ آمریکا و لابی های یهودی آمریکا از نخبگان اسرائیل چندان مورد توجه نویسندگان نیست. حال آنکه به نظر می رسد بدون توجه به این امر، در فهم توانایی نخبگان اسرائیل و نیز محدودیتهای محیط با مشکلات زیادی روبه رو خواهیم شد. اگر فرض کنیم پشتیبانی خارجی از نخبگان اسرائیل، عامل اصلی موفقیت آنها بوده است، می توانیم نتیجه بگیریم محیط سیاسی خاورمیانه، اساساً نخبه گریز بوده و نخبگان نمی توانند به جامعه داخلی تکیه کنند. اما اگر روایت نخستین از شیوه تأسیس دولت یهودی را بپذیریم، می توانیم از نخبگان انتقاد کرده و ضعف نظامهای سیاسی کشورهای خاورمیانه (به جز اسرائیل) را ناشی از ناکارآمدی آنها بدانیم؛ زیرا نخبگان یهودی توانستند با اتکا به تواناییهای خود، آن هم در یک محیط متخاصم یک دولت کارآمد تشکیل دهند و موجب ترس سایر رهبران منطقه شوند. روایت سومی که نویسندگان کتاب آن را توضیح می دهند، به این پرسش بنیادی

اسلام در اروپا و آمریکا

Islam in Europe and the United States: A Comparative Perspective (eds.), Washington D.C: Center for Strategic and International Studies (CSIS), 2002, 65 pages.

دکتر سعادت طهماسبی

دهکردی

کارشناس دفتر همکاریهای بین المللی

سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور

کتاب نگرشی مقایسه ای به اسلام در اروپا و آمریکا در سال ۲۰۰۲ توسط مرکز مطالعات راهبردی و بین المللی واشنگتن (www.csis.org) منتشر شده است. شیرین هانتر و هما مالک این کتاب را که دربرگیرنده ۱۱ مقاله می باشد، به صورت مشترک ویرایش کرده اند. مقاله های مذکور در جریان کنفرانسی که مرکز مطالعات راهبردی و بین المللی در قالب پروژه ای تحت عنوان «برنامه اسلام» با همکاری بنیاد توسعه لاسو-آمریکن

یعنی نحوه تعامل ساختار- کارگزار پاسخ روشنی آرایه نمی دهد و به نظر می رسد دلیل آن پیچیدگی موجود در رویکردهای جدید از جمله تکوین گرایی و نهاد گرایی نوین است. هنوز این پرسش مطرح است که اگر بنا به فرض اسرائیل در یک منطقه دیگر مانند آمریکای لاتین واقع می شد، آیا باز هم با همین سرعت وارد دوران پسا صهیونیسم می شد؟ عدم توجه کافی نویسندگان کتاب به محیط خارجی اسرائیل و روابط آن با کشورهای خاورمیانه، نتیجه گیری در این مورد را بسیار دشوار می کند، به ویژه اگر در نظر بگیریم که آنها بیشتر بر محیط داخلی اسرائیل تأکید کرده اند. اما ضعف متدولوژیک کتاب در آن است که به رغم اتخاذ یک رویکرد غیرسنتی در بررسی تحولات اسرائیل، در تفکیک نسبی مسایل داخل از خارجی، سنتی عمل می کند.